

رقص استاد

نویسنده

يعقوب توكلى

رقص استاد

یعقوب توکلی

تأملی مختصر در زندگی استاد شهید

مرتضی مطهری در سیزدهم بهمن ماه ۱۲۹۸ش در قریه فریمان زاده شد. پدرش شیخ محمد حسین مطهری مردی با تقوا و مؤدب به آداب شرعی و اخلاقی بود. و تأثیر اخلاقی و شخصیتی او در عبادات و بندگی خداوند به حدی بود که مرتضی در سه سالگی به نماز می ایستاد.

پس از دوران طفولیت به مکتب خانه رفت و به فراگیری قرآن پرداخت و با شیفتگی هرچه تمامتر به یادگیری می پردازد. تنها دوازده بهار از عمر مرتضی نگذشته بود که عازم حوزه علمیه مشهد شد تا به تحصیل علوم اسلامی بپردازد و این در شرایطی بود که در اثر استبداد رضاخانی بسیاری از روحانیون خلع لباس شده بودند و یا ناچار به خانه نشینی گشتند.

حوزه قدیمی شهر مشهد که از حوزه های علمیه مهم کشور و با سابقه ای طولانی بود اما فشار حکومت رضاخانی برای این حوزه نیز فشار بسیاری را وارد کرده بود. و عملاً در حال از هم پاشیدن بود.

در چنین شرایطی مرتضی به سال ۱۳۱۰ش علی رغم ممانعت عده ای از بستگانش به حوزه علمیه مشهد رفت او که گرفتار دغدغه های مربوط به خدانشناسی بود مدتی تحت تعلیم «میرزا مهدی شهیدی» از فلاسفه حوزه علمیه مشهد بود. اما رفتن به حوزه علمیه قم نیز بدون ممانعت اطرافیان نبود. دورنمای تاریک زندگی و معیشت روحانیون در حکومت پهلوی فقر و ناداری خانواده و شرایط ناگوار سیاسی و اجتماعی، سبب شده بود تا خانواده اش نیز به ادامه تحصیل او در قم تمایل نداشته باشند. اما مرتضی راه خود را یافته بود و او در حالی جوانی هیجده ساله بود به سال ۱۳۱۶ش عازم قم شد.

او آن گونه که خود گفته است در اوایل مهاجرت به قم سخت درگیر دغدغه‌های روحی مربوط به خداشناسی بود اما این بار در قم با حضرت امام خمینی (ره) آشنا شد. و در کلاسهای درس اخلاق که علماً دروس سیروسلوک و معارف بود شرکت می‌کرد. و به تعبیر خودش از کلاسهای درس او سرمست می‌شد و بخش مهمی از شخصیت فکری و روحی او در آن درس و سایر دروس حضرت امام خمینی (ره) شکل گرفت. او مدتی در تابستانها به بروجرد نزد آیت‌الله بروجردی می‌رفت و از محضر درس او استفاده می‌کرد.

حضور در مدرسه فیضیه و هم اتاقی بودن با آقای منتظری که هر دو از شاگران برجسته آیت‌الله‌العظمی بروجردی (ره) - که به تازگی به قم آمده بود و مرجعیت را بر عهده گرفته بود - و امام خمینی (ره) بودند و اندک اندک از اساتید جوان و معروف حوزه نیز شده بودند. سبب شده بود که حجره او در مدرسه فیضیه مورد توجه عام و خاص باشد و مطهری برای تحصیل و مطالعه گاهی ناچار شود با کمک دوستان در حجره را از پشت قفل نماید و یا با یادداشتی مراجعه کننده را متوجه کنند که او در حجره نیست تا بتواند به مطالعه بپردازد در تابستان ۱۳۲۰ش در سفری به اصفهان با حاج میرزا علی‌آقا شیرازی، ادیب، فقیه و فیلسوف اصفهانی آشنا شد. و مدتی تحت تعلیم وی قرار گرفت و بیش از هر چیز به لحاظ جاذبه معنوی و آشنایی با نهج‌البلاغه بازوی تأثیر پذیرفت.

او مدتی را در نزد حضرت امام خمینی به تحصیل فلسفه و اسفار ملاصدرا پرداخت اما با آمدن آیت‌الله علامه سید محمد حسین طباطبائی در سال ۱۳۲۶ شمسی به قم، مرتضی در کلاسهای درس الهیات شفای استاد شرکت جست. علاوه بر این کلاس، استاد علامه، کلاس دیگری را تحت عنوان «اصول فلسفه و روش رئالیسم» تشکیل داد که مباحث استاد علامه و پاورقی‌های مرتضی مطهری بعدها به صورت کتاب معروف و مهم «اصول فلسفه و روش رئالیسم» در پنج جلد درآمد و این در حالی بود که مرتضی هنوز ۲۷ بهار از عمرش نگذشته بود و به صورت مجرد در مدرسه فیضیه زندگی می‌کرد. او در این سالها برای پاسداری از جهان‌بینی الهی به طور جدی به مطالعه و تحقیق پیرامون فلسفه مادی و مارکسیسم پرداخت. به گونه‌ای که پاره‌ای از کتابهای کمونیستها را از بر شده بود.

در سالهای ۱۳۲۷-۱۳۲۸ که موج آزادیخواهی سراسر ایران را فرا گرفته بود فدائیان اسلام که با عملیات مسلحانه خود باعث به قدرت رسیدن دولت مصدق شده بود در

مدرسه فیضیه قم دفتر و ستاد داشتند. و استاد مطهری همکاری‌های فکری با آنان داشته است.

مرتضی مطهری در سال ۱۳۳۰ش در حالی که سی سال از سن او می‌گذشت ازدواج کرد. اما زندگی طلبگی و ساده او تغییری نکرد و گاهی ناچار بود برای گذران زندگی کتابهایش را بفروشد. مشکلات زندگی سبب شد که در همان سال به تهران مهاجرت نماید با آمدن به تهران فعالیت‌های قلمی او به طور جدی شروع می‌شود. و اولین مقاله علمی ایشان در سال ۱۳۳۲ در مجله حکمت قم منتشر شد و جلد اول «اصول فلسفه و روش رئالیسم» علامه طباطبایی با پاورقی‌های استاد مطهری در اسفند همان سال به زیور طبع آراسته شد. و جلد دوم آن در سال ۱۳۳۳ش - و جلد سوم در سال ۱۳۳۵ش منتشر شد و جلد پنجم آن در سال ۱۳۵۰ منتشر شد ولی استاد نتوانست پاورقی جلد چهارم را به پایان ببرد. این کتاب در اثبات فقدان پایه‌های فلسفی، اندیشه مادی و ماتریالیستی بسیار مؤثر بود.

او در مدرسه مروی تهران به تدریس شرح منظومه دانشنامه علائی و شفاهی بوعلی پرداخت. که تا سال ۱۳۵۵ش ادامه داشت.

در آبان ماه ۱۳۳۴ش به عنوان استاد دانشکده معقول و منقول پذیرفته شد. و در دانشگاه تهران به تدریس مشغول شد. او تنها متخصص فلسفه مشاء بود. و بر کتب بوعلی احاطه کامل داشت. و آنها را در مقطع دکتری تدریس می‌کرد. اما با وجودی که استاد دانشگاه بود به علت فعالیت‌های سیاسی او را از رتبه دانشیاری محروم کردند. او در این سالها دست به تألیف‌های متعدد زد و با ایراد سخنرانی‌های علمی و نگارش مقالات آثار گوناگونی را منتشر کرد و اثر داستانی او یعنی «داستان راستان» به عنوان بهترین «کتاب سال» شناخته شد و در دفعات بسیار به انتشار رسید.

با آغاز نهضت امام خمینی (ره) استاد یکی از هماهنگ‌کنندگان مبارزات در تهران بود به همین خاطر در جریان قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ در نیمه شب دستگیر شد و پس از چهل روز از زندان آزاد شد.

استاد پس از آزادی در مسیر گسترش نهضت فعالانه وارد عمل شد و به همراه شهید آیت‌الله دکتر بهشتی عهده‌دار رهبری هیئت‌های مؤتلفه اسلامی شد.

با تصویب لایحه کاپیتولاسیون و اعتراض حضرت امام خمینی به آن و تبعید وی به ترکیه، مسئولیت استاد مطهری سنگین‌تر شد و با اقدام مؤتلفه اسلامی در اعدام انقلابی

حسنعلی منصور عاقد قرارداد کاپیتولاسیون او به شدت تحت نظر ساواک قرار گرفت و ساواک کلیه فعالیتها و تدریسهایی وی را تحت نظارت درآورد که اسناد منتشر شده در کتاب «استاد شهید به روایت اسناد» گواه این نظارت جدی است.

او در این سالها در مساجد مختلف تهران فعالیت داشت و با کمک چند نفر از جمله آقای محمد همایون حسینی ارشاد در تهران را راهاندازی کرد اما برنامه‌های مسجدالجواد (ع) و حسینی ارشاد توسط ساواک تعطیل شد و استاد دستگیر و مورد بازداشت قرار گرفت و پس از مدت کوتاهی آزاد شد.

در سال ۱۳۵۵ش با زحمات بسیار خود را در نجف خدمت امام خمینی می‌رساند. با او جگیری نهضت اسلامی مردم ایران در سال ۱۳۵۷ او نقش مهمی در رهبری مبارزات برعهده گرفت و با حضور در کادر رهبری جامعه روحانیت مبارز تهران فعالیتهای انقلابی و رهبری حضرت امام را در داخل هماهنگ می‌نمود با نمودار شدن طلیعه پیروزی انقلاب اسلامی امام خمینی مسئولیت تشکیل شورای انقلاب را برعهده استاد واگذار کرد و استاد اولین رئیس شورای انقلاب اسلامی بود.

سرانجام در ساعت ۱۰/۵ روز یازدهم اردیبهشت ۱۳۵۸ گروهک فرقان که در پیوند مستقیم با سازمان سیا و سفارت امریکا در تهران بود. قامت رعنا استاد را به گلوله‌ای ناجوانمردانه به زمین افکند. و استاد با درک فیض شهادت چشم از عالم مادی فروبست.

نوجوانی و شور تحصیل

سالهای کودکی و شیرین‌ترین و دل‌انگیزترین دوران زندگی هر انسانی است. سالهائی که شخصیت و وجود آدمی به واسطه تربیت، فهم شخص و لطف خداوند جهت و مسیر آینده خود را پیدا می‌کند مرتضی در این باره چنین به خاطر می‌آورد.

«من که بچه بودم در حدود سالهای ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ (شمسی) در خراسان (فریمان) زندگی می‌کردم... در آن موقع در تمام خراسان دو یا سه معمم (روحانی با لباس روحانیت) بیشتر پیدا نمی‌شد. پیرمردهای ۸۰ ساله و ملاهای ۶۰ و ۷۰ ساله مجتهدها، مدرسه‌ها، مکلا شده بود (تحت فشار رضاخان از لباس روحانیت بیرون آمدند) در مدرسه‌ها همه بسته شده بود تقریباً در مسجدها به یک معنی بسته بود و هیچ کس به ظاهر باور نمی‌کرد دین و مذهب دوباره زنده شود، در آن هنگام که پانزده، شانزده، ساله بودم، درباره هر چیزی که فکر می‌کردم، راضی نمی‌شدم، الا تحصیل علوم دینی. آن

وقتها فکر نمی‌کردم که با این اوضاع و احوال این چه فکری است پانزده ساله بودم که به مشهد رفتم. بعد دوباره به محل خودمان برگشتم. در آنجا هم وضع سخت‌تر از جاهای دیگر بود. پدرم که روحانی و پیرمرد هفتاد، هشتاد ساله بود او را به زور کشیدند و بردند و مکلایش کردند او هم از پشت‌بام و چون لباس به تن می‌کرد از خانه بیرون نمی‌آمد، اما من پا در یک کفش کرده بودم که باید به قم بروم.

در آن وقت قم مختصر طلبه‌ای داشت، حدود ۴۰۰ نفر بودند. مادر ما اصرار داشت که به قم بروم، چون فکری داشت و می‌خواست ما را نگه دارد. لذا دایی ما را که خود اهل علم بود و ده بیت سال از من بزرگتر بود مأمور کرد تا ما را از رفتن منصرف سازد او در سفری که با هم می‌رفتیم هرچه می‌گفت من جواب منفی می‌دادم و یک دلیل برای برحق بودن اسلام همین است لباسهای پیرمردهای شصت، هفتادساله را قیچی می‌کنند و مکلایشان کرده‌اند و بچه‌ای پانزده ساله اصرار داشت به علوم دینی بپردازد. (استاد مطهری، جلوه‌های معلمی استاد. ص ۲۱)

نصیحتی برای معاش بهتر که شنیده نشد

«من در سنین چهارده، پانزده سالگی بودم که مقدمات کمی از عربی خوانده بودم بعد از واقعه معروف خراسان بود و حوزه علمیه مشهد به کلی از بین رفته بود و هر کس آن وضع را می‌دید می‌گفت دیگر اساساً از روحانیت خبری نخواهد بود. جریانی پیش آمده بود که احتیاج به نویسندگی داشت از من دعوت کرده بودند. مقاله‌ای را من نوشتم. مردی بود که در آن محل ریاست مهمی داشت. وقتی آن مقاله را دید، یک نگاهی به سر و وضع من انداخت حیفش آمد، دید که من هنوز پابند عالم آخوندی هستم.

او شرحی گفت و نصیحت کرد که دیگر گذشت آن موقعی که مردم به نجف یا قم می‌رفتند و به مقامات عالیه می‌رسیدند آن دوره از بین رفت، حضرت امیر(ع) فرموده است بچه‌تان را مطابق زمان تربیت کنید. و بعد گفت آیا دیگران که پشت این میزها نشسته‌اند شش تا انگشت دارند؟ حرفهایی زد که من آن فکرها (تحصیل علوم دینی) را از مغزم بیرون کنم. البته من به حرف او گوش نکردم. بعد رفتم به قم و مدت اقامتم در قم پانزده سال طول کشید. بعد که به تهران آمدم، اولین اثر علمی‌ای که منتشر کردم کتاب اصول فلسفه (و روش رئالیسم) بود. آن شخص هم بعد به نمایندگی مجلس رسید. و مردی باهوش و چیزفهم بود. و در سنین جوانی احوال خوبی نداشت ولی بعد تغییر

حالی در او پیدا شد. تقریباً هجده سال از آن قضیه گذشته بود که اصول فلسفه منتشر شد. و یک نسخه از آن به دستش رسید و او یادش رفته بود که قبلاً مرا نصیحت کرده بود که دنبال آن حرفها نرو.

بعد شنیدم به یک طرز مبالغه آمیزی تعریف کرده بود حتی یک بار در حضور خودم گفت که چنینید و چنانید. همانجا در دلم خطوطی کشیدم که تو همان کسی هستی که در هجده سال پیش مرا نصیحت می کردی که دنبال این حرفها برو من اگر آن موقع حرف تراگوشت می کردم الان یک میرزا بنویس پشت میز اداره ای بودم در حالی که تو الان این قدر تعریف می کنی.

مقتضیات زمان

تربیت در محضر پدر

خدا دوستی ثمرات گوناگونی دارد که دوست داشتن یاد و ذکر او و علاقه مندی به مخلوق و آرامش روان و کمتر شدن پیوندهای مادی با طبیعت و لذات آن، بخشی از ثمرات آن است این درسی است که استاد از مکتب پدرش شیخ محمد حسین مطهری آموخته است.

مایک سلسله لذتهای معنوی داریم که معنویت ما را بالا می برد برای کسی که اهل تحجد و نماز شب باشد، جزو صادقین و صابرين و مستغفرین بالاسحار باشد، نماز شب لذت و بهجت دارد.

..لهذا کسانی که چنین توفیقاتی داشته اند و ما چنین اشخاصی را دیده ایم، به لذتهای مادی ای که ما دل بسته ایم، هیچ اعتنائی ندارند چه مانعی دارد من ذکر خیری از پدر بزرگوار خودم [شیخ محمد حسین مطهری] بکنم از وقتی که یادم می آید (حداقل از چهل سال پیش) من می دیدم این مرد بزرگ و شریف هیچ وقت نمی گذاشت و نمی گذارد که وقت خوابش از سه ساعت از شب گذشته تأخیر بیفتد. شام را سر شب می خورد و سه ساعت از شب گذشته می خوابید حداقل دو ساعت به طلوع صبح مانده و در شبهای جمعه سه ساعت به طلوع صبح مانده بیدار می شود. و حداقل قرآنی که تلاوت می کند یک جزء است و با چه فراغت و آرامشی نماز شب می خواند.

حالا تقریباً صد سال از عمرش می گذرد و هیچ وقت من نمی بینم که یک خواب نا آرام داشته باشد. همان لذت معنوی است که این چنین نگهش داشته. یک شب نیست که پدر

و مادرش را دعا نکند یک نامادری داشته که به او خیلی ارادتمند است و می‌گوید او خیلی به من محبت کرده است. شبی نیست او را دعا نکند. یک شب نیست که تمام خویشاوندان و ذیحقان و بستگان دور و نزدیکش را یاد نکند اینها دل را زنده می‌کند. آدمی اگر بخواهد از چنین لذتی بهره‌مند شود تاچار از لذتهای مادی تخفیف می‌دهد تا به آن لذت عمیق الهی معنوی برسد.

(احیای تفکر اسلامی، ص ۹۵)

تأملی جوانانه در هستی

داشتن راهنما برای رسیدن به حقیقت و یافتن آن و درک یک نظام فکری منسجم در ارتباط با خداوند و هستی و انسان، لذت و شعفی دارد که با فهم هیچ‌چیز دیگری قابل مقایسه نیست، نظام و طرح فکری که براساس آن انسان هستی را آن‌چنان که هست می‌بیند. استاد خود در این باره چنین می‌نویسد:

آن ایام، تازه با حکمت الهی آشنا شده بودم و آن را نزد استادی^۱ - که بر خلاف اکثریت قریب به اتفاق مدعیان و مدرسان این رشته صرفاً دارای یک سلسله محفوظات نبود، بلکه الهیات اسلامی را واقعاً چشیده و عمیق‌ترین اندیشه‌های آن را دریافته بود. و با شیرین‌ترین بیان آنها را بازگو می‌کرد - می‌آموختم، لذت آن روزها و مخصوصاً بیانات عمیق و لطیف و شیرین استاد از خاطره‌های فراموش ناشدنی عمر من است. در آن روزها با همین مسئله که آن ایام با مقدمات کامل آموخته بودم آشنا شده بودم. قاعده معروف «الواحد لا یصدر منه الا الواحد» (از واحد چیزی جز واحد صادر نمی‌شود) را آن‌طور که یک حکیم درک می‌کند درک کرده بودم (لااقل به خیال خودم). نظام قطعی ولایت‌خلف جهان را با دیده عقل می‌دیدم فکر می‌کردم که چگونه سئوالاتم و چون و چراهایم یک مرتبه نقش بر آب شد؟ چگونه می‌فهمم که میان این قاعده قطعی که اشیاء را در یک نظام قطعی قرار می‌دهد و میان اصل «لاموثر فی الوجود الا الله» [هیچ مؤثری در هستی غیر از خداوند وجود ندارد] منافاتی ندیده، آنها را در کنار هم و در آغوش هم‌جا می‌دهم. معنی این جمله که «الفعل فصل الله و هو فعلنا» [عمل عمل خداوند است هر چند در حالی که فعل ما باشد] و میان دو قسمت این جمله تناقضی نمی‌دیدم.

۱. ظاهراً استاد مورد نظر، حضرت امام خمینی بوده است که در شرایط خفقان سیاسی و ممنوعیت نام بردن از ایشان، استاد به اشاره اکتفا کرده است.

«امر بین الامرین» برایم حل شده بود. بیان خاص صدرالمتألهین [شیرازی] در نحوه ارتباط معلول با علت و مخصوصاً استفاده از همین مطلب برای اثبات قاعده «الواحد لا یصدر منه الا الواحد» فوق العاده مرا تحت تأثیر قرار داده و به وجد آورده بود. خلاصه یک طرح اساسی در فکرم ریخته شده بود. که زمینه حل مشکلاتم در یک جهان‌بینی گسترده بود در اثر درک این مطلب و یک سلسله مطالب دیگر از این قبیل، به اصالت معارف اسلامی اعتقاد پیدا کرده بودم. معارف توحیدی قرآن نهج البلاغه و پاره‌ای از احادیث و ادعیه پیغمبر اکرم (ص) و اهل بیت اطهار (علیهم الصلوٰة والسلام) را در یک اوج عالی احساس می‌کردم. در این وقت فکر کردم و دیدم اگر در این رشته (تحصیل علوم الهی و اسلامی) نبودم فیض محضر این استاد را درک نمی‌کردم، همه چیز دیگر چه از لحاظ مادی و چه از لحاظ معنوی ممکن بود بهتر از این باشد که هست با همه آن چیزهایی که اکنون دارم، داشتم و لا اقل مثل و جانشین و احیاناً بهتر از آن را داشتم. اما تنها چیزی که واقعاً نه خود آن را و نه جانشین آن را داشتم، همین طرح فکری بود و نتایجش. الان هم بر همان عقیده‌ام.

ضرورت وجود راهنما

انسان که مخلوق اراده خداوند است در زندگی خویش که وظیفه‌اش فهم حقیقت و درک این کلک خیال‌انگیز است و عمل به تکالیف آن یار است. و صفا دادن جان و تزکیه نفس از زنگارهای معصیت و پذیرش اغوای شیطان. طی این طریق بی‌رهنمای درمانگر و سازنده بسی مشکل و ای بسا ناشدنی است. استاد در این باره چنین می‌نویسد:

یکی از علل عدم موفقیت در تزکیه نفس این است که تعلیم اخلاقی در میان ما به صورت تعلیم و تدریس وجود دارد. نه به صورت سازندگی و درمانگری. به گفته بزرگان احتیاج به معلم و دلیل راه را در زندگی حضرت موسی (ع) به خوبی می‌بینیم آن حضرت در ابتدا مامور می‌شود که در خدمت «شعیب پیامبر (ع)» چند سالی را بگذراند تا آماده آن شود که در «وادی ایمن» قدم نهاده، شنوای ندای جانبخش «ابی انالله» حضرت حق شود.

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد که چند سال به جان خدمت شعیب کند

و در آخر کار مقتدا و صاحب تورات می‌شود مأموریت می‌یابد که از حضرت خضر (ع) علم لدنی فراگیرد.

قطع این مرحله بی‌همرهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی
 احتیاج به مرشد و مربی، برای درمان بیماریهای جان و فکر و سازندگی انسان، تنها
 در میان متصوفه رسمیت یافته. که در این مورد می‌توان به رساله «ولایت نامه»
 ملاسلطانعلی و «بستان السیاحه» ملازین العابدنی شیروانی که به یک واسطه از مشایخ
 ملاسلطانعلی است رجوع کرد.

مولوی در دفتر اول مثنوی می‌گوید:

پیر را بگزین، که بی‌پیر، این سفر	هست بس پرافت و خوف و خطر
هرکه او بی‌مرشدی در راه شد	او ز غولان گمراه و در چاه شد
گر بناشد سایه پیر ای فضول	بس ترا سرگشته دارد بانگ غول

و دیگری گوید:

من به سر منزل عنقانه به خود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کرد
 امام سجاد(ع) نیز در دعای مکارم الاخلاق می‌فرمایند
 «... وقفنی لطاعة من سددنی و متابعة من ارشدنی»

«... خدایا مرا به فرمانبرداری آن که به راه راستم آورد و پیروی آن که راهنمایم کرد توفیق
 ده»

(مرتضی مطهری یادداشتهای دفتر ۸۹)

استاد مرتضی مطهری از همان ابتدای ورود به حوزه علمیه قم، که مشغول به تحصیل
 شد با حضرت امام خمینی آشنا شد استاد در خاطره‌ای که، در زمان تبعید حضرت امام و
 ممنوعیت نام بردن ایشان، به گونه‌ای خاص یاد می‌کند. چگونگی این پیوند و اشتیاق
 خود به حکمت و معرفت الهی را بیان می‌کند.

«به یاد دارم که از همان آغاز طلبگی که در مشهد مقدمات عربی می‌خواندم فیلسوفان
 عارفان و متکلمان - هر چند با اندیشه‌هایشان آشنا نبودم از سایر علما و دانشمندان و از
 مخترعان و مکتشفان در نظرم عظیم‌تر و فخیم‌تر می‌نمودند تنها به این دلیل که آنها را
 قهرمانان صحنه این اندیشه‌ها می‌دانستم. دقیقاً به خاطر دارم که در آن سنین که میان
 سیزده تا پانزده سالگی بودم در میان آن همه علما و فضلا و مدرسین حوزه علمیه مشهد

فردی که بیش از همه در نظرم بزرگ جلوه می نمود. و دوست می داشتم به چهره اش بنگرم و در مجلس درسش بنشینم مرحوم آقا میرزا مهدی شهیدی رضوی، مدرس فلسفه الهی در آن حوزه بود، آن آرزو محقق نشده زیرا آن مرحوم، در همان سالها (۱۳۵۵) درگذشت.

پس از مهاجرت به قم گمشده خود را در شخصیتی دیگر یافتم. همواره مرحوم آقا میرزا مهدی را به علاقه برخی مزایای دیگر در این شخصیت می دیدم. فکر می کردم که روح تشنه ام از سرچشمه زلال این شخصیت سیراب خواهد شد. اگرچه هنوز در آغاز مهاجرت به قم هنوز از مقدمات [دروس اسلامی] فارغ نشده بودم و شایستگی ورود به «معقولات» [حکمت و فلسفه] را نداشتم اما درس اخلاقی که به وسیله شخصیت محبوبم در هر پنجشنبه و جمعه گفته می شد و در حقیقت درس معارف و سیرو سلوک بود نه اخلاق، به مفهوم خشک علمی، مرا سرمست می کرد. بدون هیچ اغراق و مبالغه ای این درس مرا آنچنان به وجد می آورد که تا دوشنبه و سه شنبه هفته بعد، خودم را شدیداً تحت تأثیر آن می یافتم. بخش مهمی از شخصیت فکری و روحی من در آن درس، و سپس در درسهای دیگری که طی دوازده سال از آن استاد الهی فرا گرفتم انعقاد یافت و همواره خود را مدیون او دانسته و می دانم. راستی که او «روح قدس الهی» بود.

یافتن کسی که در زندگی انسان بتواند راه درستی و حقیقت به آدمی بیاموزاند و تأثیر روحی عمیق در این آموختن بر انسان بگذارد که این تأثیر، بر جان دیگران هم مؤثر افتد توفیق غریبی است که در این عالم نصیب هرکس نشود جز آن که انسان در راه و تلاش برای نجات خویش و اتصال به حقایق هستی باشد.

در تابستان سال ۱۳۲۰ پس از پنج سال که در قم اقامت داشتم برای فرار از گرمای قم به اصفهان رفتم، تصادف کوچکی مرا با فردی آشنا با نهج البلاغه حضرت علی (ع) آشنا کرد. او دست مرا گرفت و اندکی وارد دنیای نهج البلاغه کرد آن وقت بود که عمیقاً احساس کردم که این کتاب را نمی شناسم و بعدها مکرر آرزو می کردم که کسی پیدا شود که مرا با دنیای قرآن آشنا سازد. از آن پس چهره نهج البلاغه در نظرم عوض شد و مورد علاقه ام قرار گرفت و محبوبم شد و احساس کردم که دنیای جدیدی را کشف کرده ام.

این شخص ادیب تحقّق حکیم مقاله، فقیه طبیب عالیقدر عالم ربانی مرحوم آقای حاج میرزا علی شیرازی اصفهانی (قدس سره) راستی مرد حقیقت بود و از خود و خودی رسته و به حق پیوسته بود: یادم هست که در برخورد با او همواره این بیت سعدی

در ذهنم جای می‌گرفت:

ما به زاهد و صوفی همسر طفلان رهند مرد اگر هست به جز «عالم ربانی» نیست
به خود جرأت می‌دهم و می‌گویم او به حقیقت یک عالم ربانی بود اما چنین جرأتی
ندارم بگویم من «متعلم علی سبیل نجات» بودم...

او با نهج‌البلاغه زیست با نهج‌البلاغه تنفس می‌کرد روحش با این کتاب همدم بود نبضش
با این کتاب می‌زد. قلبش با این کتاب می‌تپید جمله‌های این کتاب درد زبانش بود و به آنها
استشهاد می‌کرد. غالباً جریان کلمات نهج‌البلاغه بر زبانش با جریان اشک از چشمانش بر
محاسن سپیدش همراه بود.

برای ما درگیری او با نهج‌البلاغه، که از ما و هرچه در اطرافش بود، می‌برید غافل
می‌شد، منظروای تماشائی و آموزنده بود. سخن دل را از صاحب‌دلی شنیدن تأثیر و جاذبه
و کشش دیگری دارد. سخن علی درباره‌اش صدق می‌نمود.

ولولا اجل الله الذي كتب لهم لم تستقر ارواحهم في اجسادهم طرفه عين شوقاً الى
الثواب وخوفاً من العقاب، عظم الخالق في انفسهم فصغر مادونه في اعينهم.

اگر نبود اجل معینی که برای آنها مقدر شده، روان‌هاشان در تن‌هاشان نمی‌ماند؛ از
کمال اشتیاق به پادشاهی الهی و ترس از کیفرهای الهی. آفریننده در روحشان به عظمت
تجلی کرده، دیگر غیر او در چشمانشان کوچک می‌نماید»

مواعظ و اندرزهایش چون از جان برون می‌آمد لاجرم بر دل می‌نشست هر وقت به قم
می‌آمد علماء طراز اول قم با اصرار از او می‌خواستند که منبر برود و موعظه نماید
منبرش بیش از آن که قال باشد حال بود.

از امامت جماعت پرهیز داشت سالی در ماه مبارک رمضان با اصرار زیاد او را وادار
کردند که این یک ماهه در مدرسه «صدر» اقامه جماعت کنند... جمعیت بی‌سابقه‌ای
برای اقتدار شرکت می‌کردند شنیدم که جماعت‌های اطراف خلوت شد او هم دیگر ادامه
نداد.

تا آنجا که من اطلاع دارم مردم اصفهان عموماً او را می‌شناختند و به او ارادت
می‌ورزیدند، همچنان که حوزه علمیه قم به او ارادت می‌ورزید... ولی او از قید مریدی و
مرادی مانند قیود دیگر آزاد بود.

«مرتضی مطهری» سیری در نهج‌البلاغه مقدمه ص ده - دوازده

در زمانی که فلسفه مارکسیسم و جهان بینی مادی‌گرایانه آن در جهان عرصه‌های

مختلف اندیشه را تصرف می‌کرد. و در جهان اسلام کمتر کسی به فکر مقابله با این سیل ویرانگر بود از طرفی علمای یکسویه‌نگر فلسفه اسلامی آن را به انزوا کشانده بودند و فلسفه را حرام و فیلسوف را کافر و نجس می‌دانستند. و عملاً دین و اسلام را ابزار کارآمد دفاع در برابر این تهاجم بی‌نصیب کرده بودند و کسی را یارای مقابله جدی با فلسفه الحادی نبود. در چنین فضائی، این علامه طباطبائی و شاگردش مرتضی مطهری بودند که فلسفه اسلامی را به جنگ با فلسفه مادی بردند و برای اولین بار مقایسه‌ای محققانه میان مباحث الهیات عامه فلسفه اسلامی و اصول فلسفه ماتریالیسم به عمل آوردند و نقاط برخورد بین این دو فلسفه را نشان دادند و این عمل ابتکاری که توسط این دو بزرگوار صورت گرفت و نوشته‌هایی که در پی این تلاش انتشار یافت در ایران و در سراسر ممالک اسلامی در مقابله با ماتریالیسم دیالکتیک در بالاترین سطح علمی جای دارد.

استاد خود در این باره چنین می‌گوید:

تحصیل رسمی عموم عقلی را از سال ۱۳۲۳ آغاز کردم این میل را همیشه در خود احساس می‌کردم که با منطق و اندیشه‌مادیین از نزدیک آشنا گردم و آراء و عقاید آنها را در کتب خودشان بخوانم. دقیقاً یادم نیست، شاید در سال ۱۳۲۵ بود که با کتب مادیین که از طرف «حزب توده ایران» به زبان فارسی منتشر می‌شد و یا به زبان عربی در مصر ملأ منتشر شده بود آشنا شدم. کتابهای دکتر تقی ارانی را هرچه می‌یافتم به دقت می‌خواندم و چون در آن وقت به علت آشنا نبودن با اصطلاحات فلسفی جدید فهم مطالب آنها بر من دشوار بود مکرر می‌خواندم و یادداشت برمی‌داشتم و به کتب مختلف مراجعه می‌کردم بعضی از کتابهای «ارانی» را آن قدر مکرر خوانده بودم که جمله‌ها در ذهنم نقش بسته بود. در سال ۲۹ یا ۳۰ که کتاب «اصول مقدماتی فلسفه» «ژرژ پولیستر» استاد دانشکده کارگری پاریس به دستم رسید. برای این که مطالب کتاب در حافظه‌ام بماند همه مطالب را خلاصه کردم و نوشتم هم اکنون یادداشتها و خلاصه‌هایی که از آن کتاب و کتاب «ماتریالیسم دیالکتیک» ارانی برداشته‌ام دارم... و در یک حوزه درسی خصوصی که ایشان (علامه طباطبائی) برای بررسی فلسفه مادی تشکیل داده بودند (مقصود جلسات سیار شبهای پنجشنبه است) نیز حضور یافتم کتاب «اصول فلسفه و روش رئالیسم» که در بیست سال اخیر نقش تعیین کننده‌ای در ارائه بی‌پایگی فلسفه مادی برای ایرانیان داشته در آن مجمع پربرکت پایه‌گذاری شد.

برای من که با شور و شوق و علاقه زاید الوصفی فلسفه الهی و فلسفه مادی را تعقیب و مطالعه و بررسی می‌کردم. در همان سالها که هنوز در قم بودم مسلم و قطعی شد که فلسفه مادی واقعاً فلسفه نیست و هر فردی که عمیقاً فلسفه الهی را درک کند و بفهمد، تمام تفکرات و اندیشه‌های مادی را نقش بر آب می‌بیند و تا امروز که بیست و شش سال از آن تاریخ می‌گذرد و در همه این مدت از مطالعه این دو فلسفه فارغ نبوده‌ام و روز به روز آن عقیده‌ام تأیید شده که فلسفه مادی فلسفه کسی است که فلسفه نمی‌داند. و همان اوایل که به مطالعه این دو فلسفه پرداختم سعی‌ام این بود که وجوه اختلاف این دو فلسفه را دقیقاً و عمیقاً درک کنم می‌خواستم بدانم راه این دو فلسفه در کجا از هم جدا می‌شود؟ نقطه اصلی اختلاف نظر کجا است...؟

(علل گرایش به یادگیری، ص ۱۱-۹)

«حضرت استاد الاکرم علامه [سید محمد حسین] طباطبائی روحی فداه...^۲ این مرد واقعاً یکی از خدمتگزاران بسیار بسیار بزرگ اسلام است. او به درستی مجسمه تقوی و معنویت است. در تهذیب نفس تقوی، مقالات بسیار عامی طی کرده. من سالیان دراز از فیض محضر پربرکت این مرد بزرگ، بهره‌مند بوده‌ام و الان هم هستم. کتاب «تفسیر المیزان» ایشان، یکی از بهترین تفاسیری است که برای قرآن مجید نوشته شده است... من می‌توانم ادعا کنم که بهترین تفسیری است که در میان شیعه و سنی از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است.^۳

علامه طباطبائی سالها از عمر خویش را صرف تحصیل و مطالعه و تدریس فلسفه کرده‌اند و از روی بصیرت به آراء و نظریات احاطه داشته‌اند و به علاوه، روی عشق فطری و ذوق طبیعی، افکار محققین فلاسفه اروپا را نیز به خوبی از نظر گذرانیده‌اند.^۴ او بسیار بسیار مرد عظیم و جلیل‌القدری است... مردی است که صدسال دیگر، تازه باید بنشینند و افکار او را تجزیه و تحلیل کنند و به ارزش او پی ببرند. علامه طباطبائی، ما چند نظریه در فلسفه دارند؛ نظریاتی در سطح جهانی که شاید پنجاه یا شصت سال دیگر ارزش اینها روش بشود.

البته ایشان تنها در ایران شناخته شده نیستند، بلکه در دنیای اسلام شناخته هستند.

۳. همو. حق و باطل، ص ۹۱-۸۹.

۲. مرتضی مطهری، عدل الهی، ص ۳۵۳.

۴. همو، اصول فلسفه و روش رئالیسم، ج ۱ - مقدمه.

نه تنها در دنیای اسلام، در دنیای غیراسلام، در اروپا و امریکا هم مستشرقینی که با معارف اسلامی آشنا هستند ایشان را به عنوان یک متفکر بزرگ می‌شناسند.
(حق و باطل، ص ۹۱-۸۹)

احیاء فلسفه و عرفان اسلامی شناخت قرآن و تفسیر آن، در عصر حاضر در جهان اسلام، مدیون تلاش و زحمات علمی طاقت‌فرسای علامه سید محمدحسین طباطبائی است. حرکت عمده جهان اسلام در فهم معرفت دینی و بسط اندیشه فلسفی و قرآنی قطعاً با نام علامه طباطبائی گره خورده است و عمده اساتید این علوم دست پروردگان استاد علامه هستند.

اگر در تکوین شخصیت استاد مطهری بخواهیم دو استاد را مهم‌ترین بدانیم قطعاً علامه طباطبائی یکی از آنها است.
حضرت علامه در سالهای آخر در عزای شاگرد برجسته‌اش نشست و در حالی که در غم از دست دادن استاد اشک می‌ریخت و به زحمت سخن می‌گفت در مورد استاد چنین بخاطر می‌آورد.

سؤال: در رابطه با سالهای تلمذ آیت‌الله شهید مطهری نزد شما، مطالبی که خدمتتان آموختند و روشی که شما در آموختن از ایشان می‌دیدید، هوش، تقوا و سایر جهاتی که به عنوان یک استاد از ایشان سراغ دارید توضیحاتی بفرمائید.

استاد علامه: سی و دو سال پیش [۱۳۲۶] ما از تبریز به قم پناهنده شدیم اوضاع آنجا خراب بود. بدین خاطر به قم آمدم. بعد بنابراین شد که در قم بمانیم. درس حکمت (فلسفه) شروع کردیم غیر از بنده در قم آقای خمینی بودند که درس فلسفه‌ای داشتند و آقایان چند نفری به درس ایشان می‌رفتند ایشان اسفار می‌گفتند بعد این آقایان درس ایشان را ترک کردند و منتقل به حوزه درس ما شدند و شروع به تحصیل کردند.

سالها هم ادامه داشت و مخصوصاً مرحوم مطهری یک هوش فوق‌العاده‌ای داشتند و حرف از او ضایع نمی‌شد، حرفی که می‌گفتیم می‌گرفت و به مغزش می‌رسید. علاوه بر مسئله تقوا و انسانیت و جهات اخلاقی که انصافاً داشت، یک هوش فراوانی هم داشت هرچه می‌گفتیم هدر نمی‌رفت مطمئن بودم که هدر نمی‌رود.

و این عبارت، عبارت خوبی نیست، بنده وقتی که ایشان به درس می‌آمدند حالت رقص پیدا می‌کردم از شوق و شغف ... به جهت اینکه انسان می‌داند هرچه بگوید هدر نمی‌رود

و محفوظ است.

سؤال: وقتی که جنابعالی با ایشان درس را شروع کردید ایشان حدوداً در چه سنی بودند؟

استاد علامه: در حدود ۲۵، ۲۶ سال داشتند بعد ما به مباحثه مقالاتی که در کتاب «اصول فلسفه و روش رئالیسم» داریم شروع کردیم که در آن مطالب هم یگانه کسی که از همه جهت مطمئن بودم حرفم هدر نمی‌رفت ایشان بودند. مقداری که گذشت به پاورقی کتاب اصول فلسفه شروع کردند که همان وقت اینها را نوشتند. در رساله‌ای به نام رساله «قوه و فعل» که بحث فلسفی است آن قدر ایشان شوق و شغف داشت که بنده را وادار کرد رفتم تهران و یک هفته در منزلشان ماندم که این رساله قوه و فعل را حل کردیم. در عین حال اخیراً خودش صاحب نظر شده بود. نظر داشت، یعنی چیز می‌فهمید و حکم می‌کرد بهترین تعبیرش همین است که نظر داشت.

سؤال: ضرورتی که جنابعالی در تدوین اصول فلسفه احساس کردید چه بود؟

استاد علامه: ضرورتش این بود که مجملات [مختصر] بود، مقاله‌های فشرده بود و ما می‌خواستیم باز شود، مطلب روشن شود و کسی که این معنا را بتواند به عهده بگیرد مرحوم آقای مطهری بود. شروع کرد. و به بهترین وجهی هم از عهده برآمد.

این است که ما دو دستی به او می‌دادیم حل کند و حل هم کرد. آن مقداری که نشوته قابل توجه است و خودش هم صاحب نظر بود. خدا انشاءالله پیامرزدش. یک ضایعه‌ای بود مسئله مطهری. مسئله تقوا و معنویات، خود فلسفه اسلامی که از دست علمای اسلامی رد شده و به ما رسیده است خالی از معنویت نخواهد بود. طوری است که خود به خود برای انسانی که متوجه است حالت معنویت می‌آورد و تقوا را تأیید می‌کند. توفیق می‌دهد هدایت می‌رساند این فلسفه‌ای است که از دست علمای اسلام برآمده است. و طبعاً ایشان (شهید مطهری) این معنا را داشت. مردی باتقوا بود تقوائی که از فلسفه بدست آورده باشد تمام همش و تمام نیرویش در فلسفه مصرف می‌شد و خوب بار آمده بود.

سؤال: در رابطه با بحث فلسفه و نحوه آموزش فلسفه اسلامی که با جهات عرفانی معنویت اسلامی هم آمیخته است.

استاد علامه: راجع به معنویت و روابط معنوی که با ایشان داشتم و قسمتهائی که تأثیرآور بود و متأثر شدم روحاً و اخلاً این را خواهم می‌کنم نپرسید. به جهت این که من

دوام ذکر و بیان را ندارم خدا انشاءالله بیامرزدش یک ضایعه‌ای بود شهادت مطهری.
(علامه سید محمد حسین طباطبائی)
مصاحبه با صدا و سیما جمهوری اسلامی)
و همچنین جلوه‌های معلمی استاد. ص ۳۱.

حجره محل اقامتش

مدرسه فیضیه بود و دوستی هم اتفاقی داشت که از بیماری چشم رنج می‌برد اما او مقید بود که شبها را به تسبیح و تهلیل برخیزد و همراه ستارگان شب و در انبوه تاریکی به ذکر یارب یارب بنشیند.
اما دوستش به علت بیماری چشم و کثیف و شور بودن آب حوض مدرسه فیضیه کمند توفیق پیدا می‌کرد.
در حجره به صدا درآمد و مردی وارد اطاق شد مرا که در خواب بودم بیدار کرد. و آرام گفت: من عثمان بن حنیف نماینده حضرت امیرالمومنین علی (ع) هستم، آقا به تو دستور فرمودند: «که برخیزی و نماز شب به پای داری»،
این نامه را هم برای تو فرستاده‌اند آن نامه با حجم کوچکی که داشت با خط سبز نوشته شده بود «هذه برائة لك من النار». «این محافظ تو در برابر آتش است». من با توجه به فاصله زمانی عصر خودم با عصر حضرت امیر (ع) و عثمان من حنیف متحیرانه نشسته بودم که خدایا چه اتفاقی افتاد است؟ و من الان کجا هستم؟ عثمان بن حنیف کجاست؟... همان‌طور متحیر نشسته بودم ناگاه آقای مطهری مرا از خواب بیدار کرد در حالی که ظرف آبی در دست داشت گفت: این آب را از رودخانه تهیه کردم. برخیز و نماز شب بخوان و بهانه نجوی.

انتخاب راه و مسیر زندگی که باید در آینده طی نماید از دغدغه‌های عمده جوانی است و سالها بعد درستی و سلامت و یا نادرستی راهی که طی نموده است همیشه از دغدغه سنین کمال و کهولت است استاد سخت اسیر این دغدغه بوده است و خود نیز راضی به آنچه که در مسیر «شدن» طی کرده بود راضی نبود.
«تا آنجا که من از تحولات روحی خودم به یاد دارم از سن سیزده سالگی این دغدغه در من پیدا شد و حساسیت عجیبی نسبت به مسائلی مربوط به خدا پیدا کرده بود. پرسشها - البته متناسب با سطح فکری آن دوره - یکی پس از دیگری براندیشه‌ام هجوم

می‌آورد.

در سالهای اول مهاجرت به قم هنوز از مقدمات عربی فارغ نشده بودم چنان در این اندیشه‌ها غرق بودم که شدیداً میل به «انتھائی» در من پدید آمده بود وجود هم‌حجره فوقانی عالی را به نیم حجره‌ای دخمه مانند تبدیل کردم که تنها با اندیشه‌های خودم بسر برم. در آن وقت نمی‌خواتسم در ساعات فراغت از درس و مباحثه به موضوع دیگری بیندیشم. و در واقع اندیشه در هر موضوع دیگر را و راهی را که در زندگی انتخاب کرده‌ام ارزیابی می‌کردم با خود اندیشیدم که اگر به جای این تحصیلات، (علوم اسلامی) رشته‌ای از تحصیلات جدید را پیش می‌گرفتم بهتر بود یا نه؟ طبعاً با روحیه‌ای که داشتم و ارزشی که برای ایمان و معارف معنوی قائل بودم اولین چیزی که به ذهنم رسید این بود که در آن صورت وضع روحی و معنوی من چه می‌شد؟

فکر می‌کردم که الان به اصول توحید و نبوت و معاد و امامت و غیره ایمان و اعتقاد دارم و فوق‌العاده اینها را عزیز می‌دارم. (حال) اگر یک رشته از علوم طبیعی و یا ریاضی و یا ادبی را پیش گرفته بود چه وضعی داشتم.

به خودم جواب می‌دادم که اعتقاد به این اصول بلکه اساساً روحانی واقعی بودن، وابسته به این نیست که انسان در رشته‌های علوم قدیمه تحصیل کند. بسیاری کسان که از این تحصیلات محرومند و در رشته‌های دیگر تخصص دارند اما دارای ایمانی قوی و نیرومند هستند، و عملاً متقی و پرهیزکار و احیاناً حامی و مبلغ اسلامند و کم و بیش مطالعات اسلامی هم دارند احیاناً ممکن بود در آن رشته بر زمینه‌های علمی برای ایمان خود دست می‌یافتم بهتر از آنچه که اکنون دست یافته‌ام.

(مرتضی مطهری، علل گرایش به یادگیری ص ۹)

ازدواج استاد

همچنانکه گام نهادن در مسیر علم و دانش همراه با مشقت و سختی همراه است همگامی و تشکیل زندگی مشترک که همراه با اهل علم، که پذیرش سرنوشت مشترک در حیات است نیز همراه با سختی‌ها و مشکلات خاص خود است. همسر استاد در این باره چنین می‌گوید:

«من در حدود سی سال قبل با آقای مطهری ازدواج کردم. پدرم از روحانیون خراسان بودند و مجلس درس داشتند و بسیار متواضع و متدین و باتقوا بودند. یازده ساله بودم،

که یک شب خواب دیدم به اتاق پدرم رفته‌ام، در اتاق پدرم روی زمین یک کاغذ افتاده بود. وقتی کاغذ را برداشتم، دیدم روی آن نوشته فلانی (یعنی من) برای مرتضی در ۲۹ ماه (بیست و نهم) عقد می‌شود. از دیدن این خواب خیلی تعجب کردم و با هیچ کس آن را در میان نگذاشتم تا این که مدتی گذشت. خواستگاران متعددی می‌آمدند ولی مادرم می‌گفت تا دیپلم نگیرد، شوهرش نمی‌دهم. سیزده ساله بودم و در کلاس هفتم درس می‌خواندم که آقای مطهری چون با پدرم آشنایی داشتند برای خواستگاری به خانه ما آمدند این خواستگاری با مخالفت شدید مادرم روبه‌رو شد؛ چون او در یک خانواده غیر روحانی و نسبتاً مرفه بزرگ شده بود و از ازدواج من با یک روحانی خوشنود نبود و می‌گفت «من دخترم را به یک روحانی شوهر نمی‌دهم»

چند بار دیگر هم آقای مطهری مراجعه کردند، اما مادرم مسئله درس خواندن مرا مطرح کردند و ایشان به راحتی پذیرفتند و گفتند هیچ اشکالی ندارد، می‌تواند درسشان را ادامه بدهند. و دیپلم بگیرند. سرانجام پس از مدتی مادرم راضی به ازدواج ما شد. روز بیست و سوم ماه بود که موافقت مادرم اعلام شد و همان روز آقای مطهری گفتند بیست و نهم ماه برای عقد روز خوبی است و موافقت شد. و من در روز بیست و نهم به عقد ایشان درآمدم و آن وقت بود که حقیقت خوابی که دیده بودم برایم روشن شد. مدتی گذشت، ما به قم رفتیم و پس از مدتی به تهران آمديم. و در کوچه «دردار» در خانه کوچکی مسکن گزیدیم و صاحب هفت فرزند شدیم چهار دختر و سه پسر.

فقر و مهاجرت

حجة الاسلام هاشمی رفسنجانی می‌گوید:

چه روزهای تلخی بود وقتی که خبر شدیم استاد فلسفه و اخلاق در حوزه قم رفته است و تلخ‌تر وقتی که شنیدیم ایشان تحت فشار فقر و نیاز مادی مجبور شده‌اند حوزه را (که محیطش سخت مورد علاقه‌شان بود و تا آن اواخر عمر هم آرزوی بازگشت به محیط حوزه قم را داشتند) ترک کنند ایشان تصمیم به ازدواج گرفته بودند و دیگر نیاز به مسکن خارج از مدرسه و طبیعتاً بودجه بیشتری از شما چه پنهان برای اولین بار در قلب خودم نسبت به آیت‌الله بروجردی که در آن زمان مرجع و مسئول بودند، احساس آزرده‌گی کردم که چرا با آن همه امکانات که دارند اجازه دادند حوزه قم چنین استادی را از دست بدهد. ولی کم‌کم که آثار حضور ایشان در تهران و خبر سخنرانیهای مؤثرشان در مجالس

دانشگاهیان و روشنفکران مرکز که در آن زمان خیلی از حوزه و روحانیت فاصله داشتند برایمان روشن شد کمی از این قضا و قدر و آن هجرت راضی شدیم گرچه خلاء ناشی از هجرت ایشان روزبه‌روز در حوزه محسوس‌تر می‌شد.

(سیری در زندگی استاد مطهری، اکبر هاشمی رفسنجانی، ص ۱۱)

رفتار با همسر

من بسیار کم سن و سال بودم که به منزل ایشان آمدم. ولی با همه آن صغر سن، هیچ وقت یادم نیست که از ایشان ناراحتی و رنجی دیده باشم. بسیار مهربان و با گذشت بودند و به آسایش و راحتی من و بچه‌ها اهمیت می‌دادند آن قدر با من صمیمی و نزدیک بودند که رنج و ناراحتی مرا نمی‌توانستند تحمل کنند یادم هست یک بار برای دیدن دخترم به اصفهان رفته بودم و بعد از چند روز با یکی از دوستانم به تهران برگشتم.

نزدیکیهای سحر بود که به خانه رسیدم. وقتی وارد خانه شدم، دیدم همه بچه‌ها خواب هستند ولی آقا بیدار است جای حاضر کرده بودند با میوه و شیرینی چیده بودند و منتظر من بودند. دوستم از دیدن این منظره بسیار تعجب کرده بود و گفت: «همه روحانیون این قدر خوب هستند؟»

بعد از سلام و علیک وقتی آقا دیدند بچه‌ها هنوز خواب هستند با تأثر به من گفتند: می‌ترسم یک وقت من نباشم و شما از سفر بیائید و کسی نباشد به استقبالتان بیاید... یک وقت هم من و آقا به سفر کربلا رفته بودیم. وقتی به خانه برگشتم دو سه تا از بچه‌ها خواب بودند ایشان آن قدر ناراحت شدند و با بچه‌ها دعوا کردند که چرا وقتی مادرشان از سفر کربلا برگشته همه شما به استقبالش نیامدید.

بسیار مهربان بودند؛ بعد از چند سال زندگی همان مهر و محبت روزهای اول ازدواج بین ما برقرار بود. ایشان به خانمها خیلی احترام می‌گذاشتند و همیشه می‌گفتند: «زن در جامعه ما خیلی استعمار می‌شود یک بار برای معالجه مرحوم علامه طباطبائی با ایشان به خارج از کشور [انگلستان] رفته بودیم، عده‌ای از دخترها و خانمهای دانشگاهی پیش ما آمدند و به آقا گفتند: علمای اسلام به زنهایشان چندان احترام نمی‌گذارند و اسم آنها را همیشه با نام «بی‌ادبی!» و چیزهای دیگر می‌برند آنها را در هیچ کاری شرکت نمی‌دهند. آقا جواب دادند: خیر! این طورها نیست و خیلی از حقوق زن در اسلام صحبت کردند از جمله گفتند اسلام حق بسیار زیادی برای خانمها قایل شده که حتی می‌گوید، وظیفه

ندارد به بچه خودش هم شیر بدهد. چه برسد به کارهای دیگر، یادم هست وقتی ایشان کتاب «نظام حقوق زن» را می‌نوشتند، گاهی راجع به این موضوعات با من صحبت می‌کردند. ایشان از رنج و ظلم به یک زن خیلی ناراحت می‌شدند و آن را ننگی بر مردان می‌شمردند و البته نظر ایشان را درباره زن مسلمان می‌توانید از لابه‌لای کتابهایی که نوشته‌اند پیدا کنید.

(جلوه‌های معلمی استاد، ص ۳۸ همسر شهید مطهری)

در نیمه شب چهاردهم خرداد ۱۳۴۲ حضرت امام خمینی (ره) در پی اعتراض شدید علیه تصمیمات رژیم پهلوی و وابستگی آن به امریکا و اسرائیل دستگیر شدند. در همان زمان آقای مطهری در شب عاشورا سخنرانی مهیبی ایراد کردند و در آن به روحانیون و مردم تأکید کردند که واقعیات و اخبار مربوط به نهضت حضرت امام را به طور جدی مطرح نمایند و در مقابل همه نوع حادثه و گرفتاری بایستند. نیم ساعت از نیمه شب گذشته بود که وی به خانه خویش در کوچه «دردار» برگشته بود. منزل ما یک حیاط ۱۰۰ متری داشت.

دو ماهی گذشته بود که فرزندان به دنیا آمده بود. طبق معمول هرشب یک مقداری نان و پنیر یا کره می‌خوردند آن شب نیز همان شام مختصر را از من طلب کردند و من رفتم تا برایشان شام بیاورم، درب حیاط صدا کرد. آقای مطهری برای بازکردن درب حیاط رفت. مراجعه کنندگان دائم آقای مطهری را می‌کشیدند ولی ایشان می‌خواستند لباس عوض کنند ولی آنها اجازه نمی‌دادند.

من به جلو در رفتم آقای مطهری گفت: لباسهای مرا بیاور. تا من همراه آقایان بروم. می‌دانستم جیب‌های قبای ایشان پر از اعلامیه دفتر تلفن و مدارک است من رفتم قبای دیگری برای ایشان آوردم و ایشان لباس خود را عوض کرد و رفت آن شب ایشان را دستگیر کردند و نزدیک دو ماه زندانی بود وقتی که آزاد شد در اولین دیدار با من خندید و گفت: اگر کار تو نبود و آن قبا را عوض نمی‌کردی رازهای ما کشف شده بود و تو خیلی زرنگی کردی. (یاد ایام همسر، ص ۶۱)

مبارزه استاد مطهری علیه دشمنان اسلام خصوصاً رژیم صهیونیستی و حمایت از مظلومان فلسطینی، چیزی نبود که از چشم ساواک دور مانده باشد. سند ذیل که از اسناد ساواک می‌باشد گواه این ستیزه‌جویی ضد صهیونیستی است.

«برابر سوابق موجود نامبرده (مرتضی مطهری) یکی از روحانیون افراطی می‌باشد که در جریان پانزده خرداد ۱۳۴۲ به اتهام اقدام علیه امنیت کشور دستگیر و به مدت چهل روز بازداشت بوده است. یاد شده از آن پس همواره در صدد بود تا در فرصتهای مقتضی اقداماتی علیه امنیت کشور دنبال نماید. مشارالیه از سال ۱۳۴۲ تاکنون متناوباً در جلسات مذهبی مختلف در تهران و شهرستانها مطالب تحریک‌آمیز و گمراه کننده و اهانت‌آمیزی را در لفاف مسائل مذهبی و تاریخ اسلام بیان کرده و می‌نماید از جمله اقدامات مشارالیه آن است که در سال ۱۳۴۹ فعالیت دامنه‌داری را آغاز نموده تا ضمن افتتاح یک حساب بانکی و به دنبال تبلیغات مفصل در بالای منبر از بین عناصر متعبد مذهبی را جهت کمک به فلسطینیها جمع‌آوری کند. که مراتب به عرض رسید. و مدیریت وقت اداره امنیت داخلی ساواک، ضمن صدور اوامری در زمینه جلوگیری از جمع‌آوری چنین وجوهی و مراقبت از اعمال و رفتار مشارالیه مقرر فرمودند «صلاحیت استادی ندارند» به دانشگاه تهران منعکس گردد، که به همین نحو عمل شد و دانشگاه تهران از آن پس از وجود وی به عنوان محقق استفاده نمود. در تاریخ ۱۳۴۹/۱۲/۱۲ گزارشی حاکی از مخالفت یاد شده با رژیم به عرض رسید و تیمسار ریاست ساواک معظم^۵ اوامری به شرح زیر صادر فرمودند:

این شخص را همیشه مراقبت نمایند عنصری غیرصالح و همیشه در جبهه منحرفین قرار گرفته است. در اجرای اوامر ایشان مراتب جهت مراقبت از این شخص به ساواک تهران منعکس شد. پس از افتتاح حسینیه ارشاد، روحانی مذکور سخنرانیهای خود را در حسینیه مزبور آغاز و در طول این سخنرانیها که تا تعطیل شدن حسینیه ادامه داشته با زیرکی خاصی موضوعات گمراه کننده‌ای عنوان کرده است.

یاد شده در تاریخ ۵۱/۸/۲۶ در جریان تظاهرات مقابل حسینیه ارشاد دستگیر و پس از مدتی آزاد گردیده است. نکته‌ای که در طول سوابق وی همواره مشهود است معاشرت و ارتباط این شخص با سایر وعاظ ناراحت و روحانیون سابقه‌دار است. پس از تعطیل شدن حسینیه ارشاد، مطهری مکرراً و به طور پیوسته در جلسات مذهبی مخصوص دانشجویان دانشگاه و مدارس عالی شرکت و سخنرانی کرده است. در سالهایی که استاد مطهری در جبهه سیاسی وارد مبارزه مستقیم علیه نظام

۵. ارتشید معدوم نعمت‌الله نصیری.

شاهنشاهی شده بود و این امر از نظر ساواک دور نمانده بود با توجه به سابقه دستگیری در جریان قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، رژیم پهلوی و ساواک به انحاء مختلف سعی می‌کردند استاد را از هر طریقی تحت فشار قرار دهند.

جلوگیری از تشکیل اجتماعات روشنفکران برای سخنرانی استاد مطهری و ممنوعیت از سخنرانی یکی از این شگردها بود. به طوری که سال ۱۳۵۶ به طور مطلق از سخنرانی ممنوع شده بود ما بدترین کار، انداختن همکاران استاد به جان وی بود امری که همانند گل شبلی بر حلاج گران می‌آمد.

محمد واعظزاده خراسانی در این باره می‌نویسد:

«در دانشگاه برخی از استادان را نه به صورت تضاد سیاسی بلکه به صورت اختلاف عقیدتی و علمی و رقابت‌های شغلی او را اذیت می‌کردند و از تدریس وی در دانشگاهها سالها جلوگیری کردند. در سال ۱۳۴۳ که براساس تصویب‌نامه خاصی عده‌ای از استادان غیررسمی و سابقه‌دار دانشگاهها را «دانشیار» می‌شناختند. وی را که هم به لحاظ علم و دانش و هم تألیفات متعدد و هم سابقه سنوات تدریس، شایسته‌ترین افراد واجد شرایط بود از این امتیاز محروم ساختند هرچند این امتیاز برای استاد اهمیت چندانی نداشت اما روح او را آزرده می‌کرد. هرچند استاد، بعدها رتبه «دانشیاری و استادی» را هم بازیافت ولی رقابت‌های و آزارهای همکاران سبب شد که دانشگاه را ترک گوید.

«یکی از اعضاء کمیسیون اجراء تصویب‌نامه فوق مرحوم مجتبی مینوی بود که به مقام فضل و لیاقت استاد مطهری اعتراف داشت و شایستگی او را برای دانشیاری انکار نمی‌کرد. من از ایشان پرسیدم: چطور شد آقای مطهری را در آن لیست قرار ندادید؟ آقای مینوی گفت: من با او موافق بودم اما بدیع‌الزمان فروزانفر اظهار کرد: چون آقای مطهری سابقه فعالیت‌های سیاسی دارد، من می‌ترسم. اگر نام او به میان آید و بعضی که او را می‌شناسند به این سابقه اشاره کنند و کمیسیون را به این فکر بیندازند که راجع به سابقه همه افراد مورد نظر رسیدگی شود. به همین بهانه کار همه معوق بماند چون قرار بر این بود که آن کمیسیون بیش از همان یک جلسه تشکیل نشود از این جهت نام مطهری را حذف کردند.»

من بعداً گفتگوی خودم را با آقای مینوی برای آقای مطهری نقل کردم. وی گفت: «فروزانفر از من عذرخواهی می‌کرد و گفت از این که نتوانستم نام شما را بیاورم شرمنده

هستم. والعلم عندالله.

(یادنامه، ص ۳۶۲ واعظزاده خراسانی)

یاد استاد و راهنمایش همیشه برای استاد جان بخش و روح افزا بود. و وقتی که استاد را به خاطر می آورد به غلیان می آید و هیجانات درونی اش را بروز می دهد: در سفری که در سال ۱۳۵۷ استاد به پاریس داشت و در پی آن از طرف امام خمینی به تشکیل شورای انقلاب مأمور شد. و شورای انقلاب به ریاست وی تشکیل شد. و اما آن «سفربرده» [دوران تبعید حضرت امام خمینی (ره)] که صد فاصله دل همراه اوست نام او، یاد او، شنیدن سخنان او، روح گرم و پر خروش او اراده و عزم آهنین او، استقامت او، شجاعت او، روشن بینی او، ایمان جوشان او که زبان فرد خاص و عام است، یعنی جان جانان، فرمان قهرمانان، نورچشم و عزیز روح ملت ایران استاد عالیقدر و بزرگوار ما حضرت آیت الله العظمی خمینی ادام الله ظله، حسنه ای است که خداوند به قرن ما و روزگار ما عنایت فرموده و مصداق بارز و روشن «ان الله فی کل خلف عدولا ینفون عنه تحریف المبطلین» «به راستی خدای را در هر عصری بزرگمردانی عادل است که تحریفهای اهل باطل را از بین او برمی دارند» است.

قلم بی تاب می کند که به پاس دوازده سال فیض گیری از محضر آن استاد بزرگوار و به شکرانه بهره های روحی و معنوی که از برکت نزدیک بودن به آن منبع فضیلت و مکرمت کسب کرده ام اندکی از بسیار را بازگو کنم. پس خوشتر آن باشد که سردلبران (مرتضی مطهری، نهضت های اسلامی در صد ساله اخیر، ص ۸۱-۸۲)

من که قریب به دوازده سال در خدمت این مرد بزرگ، تحصیل کرده ام، باز وقتی که در سفر اخیر به پاریس؛ به ملاقات و زیارت ایشان رفتم، چیزهایی از روحیه او درک کردم که نه فقط بر حیرت من، بلکه بر ایمانم نیز اضافه کرد. وقتی برگشتم، دوستانم گفتند: چه دیدی؟

گفتم: چهار تا آمن دیدم.

آمن بهدفعه: به هدفش ایمان دارد دنیا اگر جمع بشود نمی تواند او را از هدفش منصرف کند.

آمن بسیله: به رافعی که انتخاب کرده ایمان دارد. امکان ندارد بتوان او را از این راه

منحرف کرد. شبیه هان ایمانی که پیغمبر به هدفش و راهش داشت. آمن بتولد: در میان همه رفقا و دوستانی که سراغ دارم، احدی مثل ایشان به روحیه مردم ایران، ایمان ندارد. به ایشان نصیحت می‌کنند که آقا کمی یواشتر، مردم دارند سرد می‌شوند مردم دارند از پای در می‌آیند می‌گویند! نه! مردم این‌جور نیستند که شما می‌گوئید. من مردم را بهتر می‌شناسم و ما می‌بینیم که روز به روز صحت سخن ایشان بهتر آشکار می‌شود.

آمن بویه در یک جلسه خصوصی به ایشان به من می‌گفت: «فلانی! این ما نیستیم که چنین می‌کنیم من دست خدا را به وضوح حس می‌کنم.» آدمی که دست خدا و غایت خدا را حس می‌کند و در راه خدا قدم برمی‌دارد خواهیم به مصداق «ان تنصروالله نینصرکم» بر نصرت او اضافه می‌کند.

(مرتضی مطهری، پیرامون انقلاب اسلامی ص ۲۲-۲۱)

اینکه قلم و مداد عالم افضل‌تر از خون شهیدان است بدان وجه است که شهید با خون خود صفوف جسمانی هجوم آشکار دشمنی را درهم می‌شکند اما عالم با مداد و قلم خویش عرصه‌های هجوم پنهان و آشکار را بر دشمنان اسلام تنگ کرده و از حریم معنوی و عقلانی دین دفاع نموده و صفوف ضدمعنوی را از هم می‌پاشد در ایفای این وظیفه استاد چنین می‌گویند.

این بنده از حدود بیست سال پیش قلم به دست گرفته مقاله یا کتاب نوشته‌ام، تنها چیزی که در تمام نوشته‌هایم آن را هدف قرار داده‌ام حل مشکلات و یا پاسخگویی به سؤالاتی است که در زمینه مسائل اسلامی در عصر مامطرح است نوشته‌های این بنده برخی فلسفی، برخی اخلاقی و برخی فقهی و برخی تاریخی است با این که موضوعات این نوشته‌ها کاملاً با یکدیگر مغایر است، هدف کلی از همه اینها یک چیز بوده و بس... هجوم استعمار غربی از عوامل مرئی و نامرئی‌اش از یک طرف و حضور و تقصیر بسیاری از مدعیان حمایت از اسلام در این عصر، از طرف دیگر سبب شده که اندیشه‌های اسلامی در زمینه‌های مختلف از اصول گرفته یا فروع مورد هجوم و حمله قرار گیرد بدین سبب این بنده ناتوان وظیفه خود دیده است که در حدود توانائی در این میان انجام وظیفه نمایم.

همچنان که در برخی از نوشته‌های خود یادآور شد وام انتشارات مذهبی ما از نظر

نظم وضع، مطلوبی دارد بگذریم از آثار نوشته‌هایی که اساساً مضر و مایه بی‌آبرویی است آثار و نوشته‌های مفید و سودمند ما نیز با برآورد قبلی نیت یعنی براساس محاسبه احتیاجات و درجه‌بندی ضرورت‌ها بنا نشده است هرکس به سلیقه خود آنچه را مفید می‌داند می‌نویسد و منتشر می‌کند... این بنده هرگز مدعی نیست که موضوعاتی که خودش انتخاب کرده و درباره آن قلمفرسایی کرده است لازم‌ترین موضوعات بوده است تنها چیزی که ادعا دارد. که به حسب تشخیص خودش از این اصل تجاوز نکرده که تاحدی که برایش مقدور است در مسائل اسلامی «عقده‌گشایی» کند و حتی‌الامکان حقایق اسلامی را آنچنان که هست ارائه دهد فرضاً نمی‌تواند جلوی انحرافات عملی را بگیرد، باری حتی‌الامکان با انحرافات فکری مبارزه نماید مخصوصاً مسائلی را که دستاویز مخالفان اسلام است روشن کند و در این جهت «الاهم فالاهم» - مرا لافل به تشخیص خود - رعایت کرده است.

(مقوله عدل الهی، ص ۹-۸)

انسان دوستی

طبع فلسفی و تأمل در معقولات و مباحث اجتماعی باعث نشد تا استاد در دام بی‌دردی گرفتار آید هجو که کمال انسانی را در فهم و داشتن درد دیگران می‌دانست و دانش و علم کلی استاد اسباب عدم توجه به جزئیات زندگی انسانهای دردمند نشد سید محمود مدنی راننده استاد می‌گوید:

یک روز به من خبردادند که مریضی در یکی از بیمارستانها بستری است و پدرش توانائی پرداخت هزینه بیمارستان را ندارد من به استاد خبر دادم. استاد تأکید کرد که از این به بعد هر وقت از این مریضها دیدی به من خبر بده ... استاد تمام مخارج بیمارستان آن بیمار را پرداخت کرد. و مرا مأمور ترخیص آن بیمار از بیمارستان کرد. همو می‌گوید:

... باری در یک خیابان کم عرض می‌رفتیم تقریباً وسطهای خیابان بودیم که دیدیم پدری فرزندش را به دوش می‌کشد آقای مطهری گفتند: «آقای مدنی! نگهدارید» نگه داشتم عرض خیابان کم بود نتوانستم دور بزنم ناچاراً مجبور شدم عقب‌عقب بروم تا به آن شخص رسیدم پیش مرد رفتم و گفتم «آقا بیائید اینجا» مرد به اتفاق فرزندش آمد و بغل دست استاد نشست استاد پرسید «پدر چرا بچه‌ات را کول کرده‌ای؟» چه شده

است؟ ناراحتی‌اش چیست؟ مردگفت: «بچه‌ام مریض است و پیش هر دکتری که می‌برم جوابم می‌کند، پول هم ندارم که او را در یک بیمارستان بستری کنم کسی را هم ندارم. استاد پرسیدند: منزلت کجاست؟ و بعد اضافه کردند که راضی هستی فردا من بچه را در بیمارستان بخوابانم؟ مرد گفت: بله از خدا می‌خواهم. استاد گفتند: فردا صبح همین آقا می‌آید منزل شما. حالا برویم منزل را نشان بده که فردا بیاید بچه را به بیمارستان ببرد. روز دیگر، صبح استاد به من گفتند: آقای مدنی سما اول برو دنبال آن مأموریت دیروزی، من خودم می‌روم گفتم: من شما را ببرم، بعد... گفتند: نه من خودم می‌روم شما برو. آن پدر و پسر را سوار و بردم بیمارستان بازرگانان وقتی که به بیمارستان رسیدم، دیدم (استاد شرایط را فراهم کرده...) دکتر دم در بیمارستانی ایستاده و به نگهبان اشاره می‌کند که به داخل بیاورد. کودک بیمار را با سفارشی که استاد به رئیس بیمارستان کرده بود در بیمارستان بستری کردند. بعد از مدتی که کودک مداوا شد آن وقت استاد مقداری پول به من دادند و من رفتم بیمارستان و مخارج آن را پرداخت کردم...

زندگی علمی و فلسفی که غالباً ذهن فیلسوف و عالم متوجه کلیات علمی و فلسفی و امورات اجتماعی است عملاً سبب می‌شود که از توجه به امور جزئی درباره خانواده و فرزندان کاسته شود اما استاد با وجود مشغله‌های فراوان علمی و ضرورت تعقل فلسفی عمیق و علی‌رغم کثرت عائله هیچگاه از توجه به جزئی‌ترین امور همسر و فرزندان غافل نمی‌ماندند همسر ایشان در این باره چنین می‌گویند. «ایشان از تمام مسائل خانه خبر داشتند و در بیشتر کارها به من و بچه‌ها کمک می‌کردند ایشان بزرگترین حامی و هادی من و بچه‌ها بودند از تمام امور بچه‌ها آگاه بودند از وضع درس و مدرسه و دوستان بچه‌ها با اطلاع بودند با این همه مشغله فکری و علمی، حتی مواظب درس بچه‌ها هم بودند اگر بچه‌ها مشکلی داشتند آن را حل می‌کردند حتی در کارهای خانه به من کمک می‌کردند بیشتر صبحها چای درست می‌کردند در تمام زندگی به یاد ندارم که به من گفته باشند یک لیوان آب به ایشان بدهم.

از ظلم به زنها بسیار ناراحت و منقلب می‌شدند. همیشه می‌گفتند زن نباید استثمار شود.

صبح ایشان به دانشکده الهیات می‌رفتند و تا ساعت دو بعد از ظهر آنجا بودند. بعد به خانه می‌آمدند و من برایشان چای آماده می‌کردم وقتی به منزل می‌آمدند کلاسها و درسها و بحثهای ایشان شروع می‌شد وی قبل از این که به کلاس درس بروند، می‌آمدند

و پای چاپ می‌نشستند و با من صحبت می‌کردند.

ایشان آن قدر مهربان بودند که خدا می‌داند. عاطفه و مهر عجیبی بین ما بود. در بین حرفهایشان از عرفان و مقربان درگاه خداوند و اولیاء خدا حرف می‌زدند و بدون اینکه مستقیماً به من حرف بزنند، به صورت مثالهای ساده و پرمعنی مرا به تقوا و فضیلت دعوت می‌کردند اگر من از مسائل مادی دنیا حرف می‌زدم و شکایت می‌کردم، با صدای آرامی این شعر را برایم می‌خواندند.

اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی

بعد به سراغ کلاسهای مباحثه و تدریس می‌رفتند بیشتر وقتها کلاسها دو ساعت یا بیشتر بود این گروه می‌رفتند و گروه دیگر می‌آمدند. ایشان برای افراد مختلف از دانش‌آموزان گرفته تا استادان دانشگاه کلاس و مباحثه داشتند. بعد از نماز مغرب و عشاء ملاقاتها و احیاناً دوباره کار بحث و مباحثه انجام می‌شد نزدیکیهای دو شب بود که ایشان به میان خانواده می‌آمدند و بعد می‌خواندند و ساعت دو بعد از نیمه شب برای انجام فریضه [نماز] شب و عبادت بیدار می‌شدند و تا صبح بیدار می‌ماندند.

(جلوه‌های معلمی است، صص ۳۶-۳۵)

با آغاز امواج انقلاب اسلامی و عدم حضور رهبری انقلاب در کشور به علت تبعید به عراق و فرانسه وظیفه ایجاد ارتباط بین مردم و رهبری انقلاب تکلیف سنگینی بود که به عهده چند نفر گذاشته شد. چرا که ایفای نقش رهبری انقلاب در داخل و رعایت امانت در انتقال تصمیمات رهبر، و فرماندهی عملیات انقلاب در آن شرایط بحرانی چیز کمی نبود.

آقای هاشمی رفسنجانی یکی از مبارزان قدیمی نهضت و از اعضای اولیه شورای انقلاب چنین می‌گوید:

«مرحوم استاد شهیدمان آقای مطهری هم در شکل‌گیری انقلاب نقش مؤثری داشتند و هم در کارهای بعدی. در شکل‌گیری شورای انقلاب و در هدایت فکری آن هم مؤثر بودند ... امام مسئولیت این مسئولیت را توسط ایشان و از طریق ایشان برعهده ما گذاشتند ایشان مسافرتی که به پاریس کرده بودند امام به ایشان دستور داده بودند که خود و چند نفر از دوستانشان شهید مظلوم آقای بهشتی و آقای خامنه‌ای آقای موسوی اردبیلی آقای دکرت باهنر آقای مهدوی کنی و من دور هم جمع بشویم و درباره شکل

هسته مدیریت کشور برای تشکیل دولت و در مواردی که روی افراد اتفاق نظر داریم. انتخاب کنیم. و به ایشان معرفی کنیم. طبعاً چون امام حرفها را برای ایشان زده بودند مرجع برای ما ایشان بودند.»

(یاد ایام، رفسنجانی،)

وقتی که گروهک فرقان، قامت رسای نظامی شجاع و دشمن شناس زیرک - سرلشکر ولی الله قرنی را بر زمین افکند. تهدید کرد که به زودی یکی از چهره های مهم سیاسی و مذهبی را از پای درخواهد آورد.

استاد مصطفی محقق داماد یکی از شاگردان نزدیک استاد مطهری در این باره می گوید: آن وقتی که مرحوم سرلشگر قرنی به شهادت رسید استاد مطهری در حالی که روزنامه ای از بیرون خریده بود و به منزل ما آورده بود خطاب به من گفتند: من می دانم طبق اطلاعیه ای که فرقان منتشر کرده و در آن مسئولیت ترور شهید قرنی را برعهده گرفتند و اعلام کردند «یکی از چهره های مذهبی و سیاسی در لیست ترور ما خواهد بود» مورد نظر آنان من هستم ولی اگر من در این راه کشته شوم آرزوی من است. (سیدمصطفی محقق داماد، یادواره استاد مطهری، ص ۹۹)

مجتبی مطهری فرزند استاد حوادث ساعات آخر عمر استاد را این گونه به خاطر می آورد.

صبح روز گذشته یکی از پاسداران جلوی منزل ما به من گفت چند نفر ناشناس را دیده است که از روی پشت بام منزلی که روبروی خانه ما است مراقب رفت و آمدهای منزل ما هستند یک شب قبل از حادثه وقتی که این پاسدار برای دومین بار چند ناشناس را می بیند به سراغ آنها می رود تا از آنها تحقیق کند ولی آنها به سرعت از محل می گریزند.

شب یازدهم اردیبهشت ساعت هشت بعد از ظهر بود که برای آخرین بار پدرم را دیدم وقتی که از منزل خارج می شدند من مشغول خواندن نماز بودم ولی شنیدم که ایشان گفتند:

من به منزل آقای سحابی می روم و چند ساعتی آنجا هستم.

(مجتبی مطهری ۱۳۵۸/۲/۱۲ شماره ۱۵۸۴۴)

شورای انقلاب جمهوری اسلامی که وظیفه هدایت سیاستها و قانونگذاری برای

کشور انقلابی ایران را در ماههای اول انقلاب برعهده داشت به ریاست استاد مطهری در شب یازدهم اردیبهشت ۱۳۵۸ جلسه‌ای را درباره مسائل کشور در منزل دکتر یدالله سحابی تشکیل داده بود. جلسه تا ساعت ۱۰/۵ شب ادامه یافت.

استاد در پایان جلسه به همراهی مهندس مصطفی کتیرائی وزیر مسکن و شهرسازی وقت از منزل دکتر سحابی خارج شده اما چون مهندس کتیرائی با یکی از دوستانش مشغول صحبت بود. استاد، از آنها جدا شده تا به طرف اتومبیل دوستش که روبروی کوچه دکتر سحابی بود برود.

وقتی که به اول کوچه می‌رسد شخصی او را به نام صدا می‌زند آقای مطهری ... استاد سربرمی‌گردان تا ببیند چه کسی است؟ ولی هنگامی که سرش را به پشت برمی‌گرداند فردی بود به نام محمدعلی بصیری از اعضای گروه منحرف فرقان، در همان لحظه که استاد صورتش را برگرداند گلوله را به طرف صورت استاد شلیک کرد. گلوله از زیر گوش راست وارد و از بالای ابروی چپ خارج می‌شود و استاد غرق در خون بر زمین می‌افتد. وقتی که صدای شلیک تیر به گوش رسید همه جمع می‌شوند و استاد را به بیمارستان «طرفه» می‌برند ولی معالجه و تلاش پزشکان برای نجات استاد اثری نمی‌بخشد. و استاد در شصت سالگی و در آغاز دوران بلوغ علمی و شخصیتی خود، با ملت و انقلاب وداع می‌کند.

(تشیع جنازه، ۱۳ اردیبهشت)

به یاد یکی شخصیت علمی و فلسفی که با درگذشت خود دنیایی را غرق اسف و جهان فضل دانش را با از میان رفتن خود عزادار نمود. مرحوم مغفور مطهری که دانشمندی بود متفکر و محقق، دارای هوشی سرشار و فکری روشن و ذهنی واقع‌بین. تألیفاتی که از خود به یادگار گذاشته و تحقیقاتی که در اطراف مقاصد علمی و برهانی نگاشته و در لابلای کتابهایش به چشم می‌خورد اعجاب‌آور [است].

مرحوم مطهری با تاریخ زندگی پرارزش و سعادت‌مند خود که پر از تلاش علمی و تفکر فلسفی بود به شیفتگان علم و فلسفه پیغامی رسا و پرارزش می‌فرستد که از کوشش و تلاش کمالی هرگز آرام ننشسته و مجاهده علمی و کمالی را هرگز فراموش نکنند و حیات خود را که بهترین متاع انسانی است در بازار حقایق به حیات معنوی - که حیات عالی انسانی است و تا دنیا دنیاست بقای ابدی دارد - تبدیل کنند و در این چند

روز زندگی شیفته و فریفته شخصیت‌های ساختگی و خیالی نباشند.
 آری، یک راه باریکی که یک مرد دانشمند به حقایق باز کند برای وی حیات ابدی
 می‌بخشد و از دنیا و مافیها ارزنده‌تر است.
 (محمد حسین طباطبائی)

بسم الله الرحمن الرحيم انا لله و انا اليه راجعون

اینجانب به اسلام و اولیای عظیم‌الشأن و به ملت اسلام و خصوص ملت مبارز ایران
 ضایعه اسف‌انگیز شهید بزرگوار و متفکر و فیلسوف و فقیه عالیمقام مرحوم آقای شیخ
 مرتضی مطهری قدس سره را تسلیت و تبریک عرض می‌کنم تسلیت در شهادت
 شخصیتی که عمر شریف و ارزنده خود را در راه اهداف مقدس اسلام صرف کرد و با
 کج‌رویه‌ها و الزامات مبارزه سرسختانه کرد تسلیت در شهادت مردی که در راه
 اسلام‌شناسی و فنون مختلفه اسلام و قرآن کریم کم نظیر بود. من فرزند بسیار عزیزی را
 از دست دادم و در سوگ او نشستم و از شخصیت‌هایی بود که حاصل عمرم محسوب
 می‌شد در اسلام عزیز به شهادت این فرزند برومند و عالم جاودان ثلمه‌ای وارد شود که
 هیچ چیز جایگزین آن نیست و تبریک از دانستن این شخصیت‌های فداکار که در زندگی و
 پس از آن با جلوه خود نورافشانی کرده و می‌کنند. من در تربیت چنین فرزندان که شعاع
 فروزان خود مردگان را حیات می‌بخشد و به کلماتها نور می‌افشانند به اسلام بزرگ مربی
 انسانها و به امت اسلام تبریک می‌گویم من اگر چه فرزند عزیزی که پاره تنم بود از دست
 دادم لکن مفتخرم که چنین فرزندان فداکاری در اسلام وجود داشت و دارد مطهری در
 طهارت روح و قوت ایمانی و قدرت بیان کم نظیر بود رفت و به ملاء اعلی پیوست لکن
 بدخواهان بدانند که با رفتن او شخصیت اسلامی و علمی و فلسفی اش نمی‌رود.